

دوستی که در حق او کرد پسرش سالار را هم به او بازگرداند.

اما وشمگیر در ری با لشکر کشی پسران بویه مواجه شد و چون در کشمکش-
هایی که با ابوعلی چغانی برایش پیش آمده بود قسمت عمده مال و لشکر خود را
از دست داده بود در مقابل رکن الدوله تاب مقاومت نیاورد عده زیادی از یارانش
هم به لشکریان پسر بویه ملحق شدند ناچار به طبرستان رفت آنجا هم حسن فیروزان
که با پسران بویه کنار آمده بود در ساری به مخالفت وی برخاست و باز عده‌یی از
یارانش به او پیوستند. امیر زیاری ناچار به جبال قارن نزد اسپهبد شهریار بن شروین
رفت و چندی بعد از آنجا با حرم و متعلقان خویش [۱۵۹] راه خراسان پیش گرفت
و به دربار نوح بن نصر امیر سامانی پیوست. حسن فیروزان که آمل و لاریجان را هم
به دست آورد چون با رکن الدوله هم دوستی یافته بود و دختر خود را بدو داده بود
[۱۶۰] با ایمنی که از جانب آل بویه داشت خود را فرمانروای طبرستان پنداشت و
قلمرو آل زیار را از آن خویش کرد.

اما در دربار سامانیان غلبه آل بویه بر ری و تسلط حسن فیروزان — با عصیان
و غداری که وی بر ابوعلی چغانی سپهسالار خراسان و عامل آل سامان ورزیده بود —
بر طبرستان و جرجان، مایه ناخرسندی شده بود. امیر نوح بن نصر که این زمان در
سرو بود [۱۶۱] از وشمگیر استقبال کرد و در حق او مراعات بسیار به جا آورد
[۱۶۲]. چندی بعد هم وی را با سی هزار سوار و یک تن از سرداران ترک خویش
از طریق خراسان روانه طبرستان کرد [۱۶۳]. به ابوعلی چغانی هم فرمان داد تا
لشکر به ری برد و آنجا را از دست رکن الدوله بیرون آرد.

هر چند لشکر امیر چغانی به علت بروز دودستگی که در داخل سپاه وی روی
داد توفیقی در اتمام مأموریت خویش به دست نیاورد و در جرجان هم کاری از پیش
نبرد و به خراسان بازگشت اما سپاه ماوراءالنهر که با وشمگیر عازم جرجان شد
حسن بن فیروزان را مغلوب و منهزم کرد (صفر ۳۳۳ هـ) و بدینگونه به کمک آل-
سامان جرجان دیگر بار به دست وشمگیر افتاد [۱۶۴]. ابوعلی هم به امر امیر نوح
دیگر بار لشکر به ری برد و رکن الدوله چون در مقابل سپاه وی تاب مقاومت نداشت
آنجا را تخلیه کرد و امیر چغانی علاوه بر ری قسمت عمده‌یی از بلاد جبال را هم
تسخیر نمود اما سعایت بدخواهانش سبب شد تا امیر نوح خراسان را از قلمرو وی
منتزع نماید و آن ولایت را به آل سیمجور واگذارد ابوعلی هم خود را به اظهار

عصیان و سازش با ابراهیم بن احمد عم نوح و مدعی او ناچار یافت و بدینگونه یکچند قلمرو سامانیان در داخل دستخوش اختلافات داخلی گشت.

درین مدت که عصیان ابوعلی چغانی دل مشغولیهایی برای آل سامان به وجود آورد آل بویه پنهانی موافقت امیر نوح را برای تسخیر ری و دفع امیر چغانی از آنجا جلب کردند و رکن الدوله دوباره (۳۳۵ هـ) به ری بازگشت. سال بعد هم به کمک حسن بن فیروزان لشکر به طبرستان و جرجان برد و باز لشکر و شمگیر وی را رها کرد و به دشمن پیوست. ازین رو جرجان بدست حسن فیروزان افتاد (۳۳۶ هـ) و وشمگیر دیگر بار به خراسان رفت و از امیر سامانی برای استرداد ولایت از دست رفته خویش درخواست یاری نمود [۱۶۵].

امیر نوح هم دیگر بار به کمک سپاهیان خویش وی را به امارت جرجان نشاند (۳۳۷ هـ). در همین ایام رکن الدوله با رهایی از تهدید سالار مرزبان که دربار بخارا هم با وی همدمت بود به رغم دربار بخارا دوباره وشمگیر را از طبرستان راند (۳۳۸ هـ) اما وی به هنگام عزیمت رکن الدوله به فارس که خبر درگذشت برادرش عماد الدوله علی (۳۳۹) آن را بر وی الزام کرد دوباره بر طبرستان غلبه یافت و چندی بعد هم باز ناچار به عقب نشینی و التجاء به امیر خراسان شد و در طی چندین سال که جرجان و طبرستان بین وشمگیر و آل بویه دست به دست گردید حاصل جنگهاشان برای مردم کشتار و ویرانی بود و برای وشمگیر از دست دادن استقلال و التزام طاعت و تبعیت نسبت به آل سامان که قیام برادرش مرداویج در آغاز برای رهایی از امثال آنها و سایر عمال «مسوده» فرمانبردار آل عباس به وجود آمده بود.

این کشمکش بین وشمگیر و آل بویه هم هرگز قطع نشد و وشمگیر که خود را درین ماجرا به حمایت آل سامان کشانیده بود گه گاه عمال و حکام خراسان را هم نزد نوح به سازشکاری و ارتباط پنهانی با آل بویه متهم می ساخت [۱۶۶]. اسراء خراسان نیز در مصالحه‌یی موقت که یک بار بین آنها با آل بویه روی داد آل بویه را متعهد کردند متعرض قلمرو وشمگیر نشوند و با اینهمه کشمکش قطع نشد و جرجان و ری که برای هر دو طرف نقطه‌یی حساس محسوب می شد، همواره بهانه‌یی برای اختلافات و تحریکات بین آل بویه و آل سامان باقی ماند و وشمگیر درین میان بازیچه‌یی بود و هر چند وی یک بار هم برای مدتی کوتاه بر ری غلبه یافت (۳۴۷ هـ) به تلافی آن طبرستان را دوباره (محرّم ۳۵۱) به سپاه رکن الدوله باخت.

به هر حال توسعه قدرت آل بویه که هم از جانب جرجان و ری امنیت قلمرو سامانیان را متزلزل می کرد و هم با تهدید کرمان نواحی جنوبی قلمرو آنها را معروض خطر می ساخت منصور بن نوح امیر سامانی را مصمم به ارسال سپاه به جنگ دیالمه کرد. ابوعلی بن الیاس حاکم کرمان هم که قلمرو وی در آن ایام معروض تهدید آل بویه واقع بود، وی را در تصمیم به این اقدام تشویق کرد. امیر سامانی مقارن عزیمت به جنگ آل بویه، بهوشمگیر و حسن فیروزان هم که ولایت آنها به دست آل بویه افتاده بود؛ نامه نوشت و از آنها خواست تا تجهیز لشکر نمایند.

سپاه آل ساسان به سپهسالاری ابوالحسن سیمجور - محمد بن ابراهیم - عازم ولایات جبال گشت و قرار شد وشمگیر فرمانده کل سپاه متحدان باشد. رکن الدوله هم اهل و اولاد خود را از ری به اصفهان فرستاد و خود آماده مقابله با دشمن شد. پسرش عضدالدوله و برادرزاده اش عزالدوله بختیار نیز لشکرهایی به کمک او گسیل کردند. سپاه خراسان در قوسس به دامغان رسید و رکن الدوله نیز برای مقابله خصم از ری بیرون آمد. درین بین وشمگیر که از جرجان عازم حرکت بود و می بایست بر تمام سپاه خراسان و طبرستان فرماندهی کند، قبل از عزیمت در یک شکارگاه به حوالی جرجان با سقوط از اسبی نو رکاب که زخم گراز تیرخورده پی او را از پا درآورد کشته شد (ذی حجه ۳۵۶ هـ). و بدینگونه رکن الدوله و قلمرو آل بویه از یک تهدید جدی رهایی یافت [۱۶۷].

در گزارش این مرگ ناگهانی بود که ابن عمید با شیوه خاصی که در سجع - پرداززی و سخن آرایسی داشت نوشت: الحمد لله الذی اغنی بالوحوش عن الجیوش [۱۶۸]. گویند وشمگیر در نامه پی که مقارن تجهیز این لشکر برای رکن الدوله فرستاد او را به باد دشنام گرفت و تهدید کرد که در صورت غلبه با وی چنین وچنان خواهد کرد رکن الدوله در جواب ضمن رد تهدیدهای وی نوشته بود که اگر پیروزی نصیب من گردد در حق امیر جز نیکویی نخواهم کرد [۱۶۹] طرفه آنکه پیروزی بی جنگ حاصل شد و وعید وشمگیر و وعده رکن الدوله هیچ یک مجال آزمایش نیافت.

بعد از وشمگیر دو پسرش بیستون و قابوس هر دو طالب امارت و مدعی جانشینی او شدند و بیستون زودتر خود را به جرجان رسانید. اما سپاه سامانیان که ابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان در رأس آن بود، به حکومت قابوس بیشتر

تمایل داشت خاصه که مادر وی از خاندان اسپهبدان باوند بود و از جانب خالوهای خویش فرمانروایان فریم و جبال قارن نیز پشتیبانی می‌شد. در واقع به احتمال قوی دربار بخارا درین زمان چنان می‌پنداشت که فرمانروایی قابوس نفوذ آل سامان را در جبال طبرستان هم مثل جرجان تضمین خواهد کرد یا لااقل از نفوذ آل بویه در آن نواحی مانع خواهد آمد. به همین سبب برای فرمانروایی او آبادگی بیشتر نشان می‌داد. با آنکه حسن فیروزان هم که در آن ایام از دوستان وشمگیر و حاکم سمنان بود از جانب قومس به حمایت قابوس پرداخت بیستون غلبه یافت و قابوس ناچار کنار کشید و حسن فیروزان هم که به خاطر دوستی نواده خود فخرالدوله با قابوس، از وی حمایت می‌کرد مقارن همان ایام وفات یافت (۳۵۶ هـ.).

اما بیستون با مطالبه مال از جانب لشکر خراسان مواجه شد از آنکه پدرش وشمگیر به هنگام طرح این لشکرکشی تأدیه تمام یا قسمتی از مخارج سپاه را تقبل کرده بود و به همین سبب لشکر خراسان جانشین وی را مسؤول و متعهد پرداخت ارزاق خویش می‌دانست. ولیکن، خزانه‌یی که از وشمگیر باقی مانده بود کفایت تأدیه ارزاق و مواجب سپاه را نداشت ازین رو بیستون به بهانه آنکه مال وی در طبرستان است برای تدارک وجه به طبرستان رفت. و لشکر خراسان هم ناچار به بازگشت شد چرا که بیستون به رغم خواست سپاه خراسان با رکن الدوله در ساخت و نسبت به آل بویه اظهار طاعت نمود. رکن الدوله نیز به وی وعده کمک داد و ازدواج یا یک دختر عضدالدوله هم او را در حمایت آل بویه قرار داد. بالاخره به وساطت آل بویه از جانب المطیع‌الله خلیفه عباسی منشور ولایت جرجان و طبرستان با لقب ظهیرالدوله به او داده شد (۳۶۰ هـ.) و از آن پس از بیم تعرض سامانیان هم ایمن گشت.

درست است که سامانیان، بدون یک رشته تلاش بیهوده شاهد از دست رفتن نفوذ خود در جرجان و طبرستان نشدند اما با تأییدی که خلیفه دست‌نشانده آل بویه از امارت بیستون کرد این ولایات مع‌الواسطه تحت نفوذ آل بویه واقع شد و در بخارا این شکست سیاسی به ضعف و عجز ابوالحسن سیمجور منسوب گشت [۱۷۰] و اغتشاشهایی هم که در همان اوقات در خراسان پیش آمد امیر بخارا را از هرگونه اقدام برای جبران این شکست سیاسی باز داشت. درین میان بین آل بویه و سامانیان قرار مصالحه‌یی پیش آمد (۳۶۱ هـ.) و مقرر شد آل بویه سالانه مبلغی به امیر بخارا بپردازند [۱۷۱] و با این صلح که با پیوند خویشاوندی بین عضدالدوله و امیر

خراسان نیز همراه شد. قلمرو بیستون که او هم به سبب خویشی با عضدالدوله با آل سامان اتحاد می یافت از تعرض آنها مصون ماند.

مع هذا فرمانروایی بیستون طولی نکشید و با وفات او که در استرآباد اتفاق افتاد (رجب ۳۶۷) قابوس به استظهار سپاه جرجان دعوی امارت خویش را تجدید کرد و پسر بچه بی را که از بیستون باقی مانده بود و جد مادری او دباچ بن بانی گیلی برای امارت او و نیابت خویش سعی بیهوده بی هم کرد کنار گذاشت و با حمایت سرکردگان سپاه بر جرجان و طبرستان استیلا یافت. درین ماجرا اقدام دباچ در جلب حمایت بخارا آل بویه را هم به حمایت قابوس واداشت و به پشتیبانی عضدالدوله، خلیفه الطایع، امارت او را با خلعت و لوا تأیید کرد و لقب شمس-المعالی را هم به او داد (۳۶۸ هـ). و بدینگونه عهدی که بین بیستون و عضدالدوله بود بعد از او میان عضدالدوله و قابوس منعقد شد و سکه های اوایل امارت قابوس که هم اکنون باقی است نیز نام عضدالدوله را به نشانه تابعیت از وی نشان می دهد.

لیکن قابوس در جریان اختلافات خانگی که در آن ایام عضدالدوله و برادرش مؤیدالدوله را برضد برادر دیگرشان فخرالدوله متحد کرده بود جانب فخرالدوله را که برضد آنها با عزالدوله بختیار متحد گشته بود گرفت و با این اقدام کینه عضدالدوله را که ازین اقدام بوی ناسپاسی شنید و وی را بدان متهم کرد به خود جلب نمود. قابوس هم با آنکه به نامه بی اخطارگونه نیز که عضدالدوله برایش نوشت (۳۶۹) و او را به حفظ دوستی دعوت و الزام کرد جوابی احتیاط آمیز داد، از استبداد و استقلالی که همواره در کارهای خویش نشان می داد باز نایستاد. به هر حال با آنکه قابوس امارت خود را به حمایت عضدالدوله مرهون بود برخلاف انتظار او در همان آغاز امارت به فخرالدوله که به سبب تبانی با عزالدوله بختیار و عدم تمکین از حکم برادر مورد خشم عضدالدوله واقع بود پناه داد. در جواب عضدالدوله هم که با وعد و وعید بسیار برادر را از وی طلب کرد نه از وی شفاعت نمود و نه وی را تسلیم کرد. به نامه او هم جوابی که به غرور شاهانه اش برنخورد نداد [۱۷۲] و با این اقدام دور از احتیاط که شاید ناسپاسی رقیبانه کمتر از جوانمردی محرک آن نبود قابوس خشم شدید عضدالدوله را برضد خود برانگیخت و در اولین تظاهر این خشم و کینه قسمت عمده بی از قلمرو خود را از دست داد

(۳۶۹ هـ.) و چندی بعد هم باقی مانده این قلمرو به وسیله لشکری که مؤیدالدوله به امر برادر برضد وی تجهیز کرد نیز از تصرف وی خارج شد (جمادی الاولی ۳۷۱ هـ.). بدینگونه قابوس با از دست دادن جرجان منهزم گشت و به قصد استمداد از سامانیان که از استقرار آل بویه در نواحی مجاور خراسان راضی نبودند به نیشابور رفت فخرالدوله هم با عده‌یی از سرداران خویش به وی ملحق گشت و حضور آنها در خراسان متضمن درخواست پناهندگی بود. نوح بن منصور امیر بخارا هم چون از درخواست پناهندگی آنها آگهی یافت به سپهسالار خویش حسام‌الدوله تاش والی نیشابور دستور داد تا در حق آنها شرایط تکریم به جای آورد و با کمک سپاه خویش آنها را به قلمروشان بازگرداند. این فرمان که در حکم اعلام جنگی با عضدالدوله بود اجرایش جز با تجهیز سپاه انبوه و اعزام سرداران کار دیده ممکن نمی‌شد و با اختلافات شدیدی که در آن ایام در بین سرداران سامانی وجود داشت قابوس و فخرالدوله امید زیادی به اجراء آن نمی‌توانستند داشت.

اما حسام‌الدوله تاش که همراه قابوس و فخرالدوله با سپاه انبوه عزیمت جرجان کرد با آنکه جرجان را مدتی طولانی در محاصره افکند، از عهده تسخیر آن بر نیامد. در برخوردی که به دنبال شکست محاصره رخ داد فایق سردار سپاه سامانی که در نهان با مؤیدالدوله سازش کرده بود بر وفق وعده‌یی که داده بود از پیش لشکر جرجان فرار کرد و سپاه خراسان با وجود مقاومت طولانی ناچار به هزیمت شد. تاش با همراهان به نیشابور بازگشت و غنایم بسیار هم عاید سپاه فاتح گردید (رمضان ۳۷۱ هـ.). بعد از آن هم هر چند سپاه آل سامان برای تسخیر جرجان اهتمام کرد از تلاش‌های خود بهره‌یی عاید قابوس نکرد و شمس‌المعالی به یک اقامت اجباری در خراسان که مدتش به هفده سال کشید ناچار گشت.

درین میان مرگ عضدالدوله و مؤیدالدوله (۳۷۳ هـ.) که به فاصله اندک روی داد فخرالدوله را، به دعوت و تدبیر صاحب‌بن عباد به اسارت ری رساند (رمضان ۳۷۳ هـ.) و هر چند وی در آغاز بازگشت شاید در صدد آن بود که جرجان را به قابوس واگذارد صاحب‌بن عباد وی را ازین کار مانع آمد امراء خراسان هم برای کمک به بازگشت وی فرصت مناسبی پیدا نکردند حتی سبکتکین امیر خراسان نیز که درین باره وعده مساعدت به وی داد قبل از آنکه این وعده را ایفا کند وفات یافت و دوران تبعید قابوس به سر نیامد و فخرالدوله عهد صحبت و وفای دیرینه را به دست نسیان

سپرد و ظاهراً هم در تبعیدگاه خراسان بین آنها کدورت‌گونه‌یی روی داده بود. بالاخره بعد از وفات فخرالدوله (۳۸۷ هـ) که صاحب بن عباد (وفات ۳۸۵ هـ) هم دیگر در قید حیات نبود و دربار آل بویه در ری نمی‌توانست مانع از بازگشت قابوس به جرجان و طبرستان گردد ایادی قابوس در جرجان وسیله بازگشت او را فراهم آوردند و طبرستان و رویان به دست هواخواهان وی افتاد و قابوس در جرجان مورد استقبال هواخواهان خویش واقع گشت (شعبان ۳۸۸) و اسپهبد شهریار بن-دارا هم که در مدت تبعید با وی همراه بود آنجا را از دست مدعیان خویش که هواخواه آل بویه بودند بیرون آورد و بدینگونه در کوه و هامون طبرستان خطبه به نام قابوس شد.

درباره دوران بعد از بازگشت قابوس از روایات محلی اطلاعات قابل ملاحظه‌یی به دست نمی‌آید حتی سکه‌یی هم در دست نیست تا از احوال این دوران بالنسبه طولانی امارت او (۴۰۳-۳۸۸ هـ) سخنی به بیان آرد. البته مجدالدوله و مادرش با تحریک بعضی داعیه‌داران بلاد مجاور برای طرد وی از جرجان کوششی کردند اما از پیکار سودی عاید آنها نشد و کار به مصالحه انجامید. اسپهبد شهریار هم با طغیان برضد وی برای احیاء قدرت از دست‌رفته آل باوند دست و پایی کرد اما به اسارت و قتل وی منتهی شد. قابوس امیر اسمعیل منتصر آخرین وارث بی‌تخت و تاج سامانیان را هم که در خراسان و ماوراءالنهر برای اعاده امارت انقراض یافته آل-سامان خود را آواره کرده بود چندین بار پناه داد و حتی او را جهت اقدام به تسخیر قلمرو آل بویه هم تشویق و کمک کرد اما سرانجام به ملاحظه سلطان غزنه از ادامه ارتباط با او خودداری نمود. با سلطان غزنه هم طریق مصالحه سپرد و این دوستی با محمود را وسیله‌یی برای ایمنی از جانب اولاد بویه شناخت. حکومت طبرستان را به پسرش دارا و حکومت رویان و گیلان را به پسرش منوچهر داد و با پیروی از شیوه فرمانروایی محمود مخالفت با معتزله و شیعه را وسیله‌یی برای تقرب به خلیفه و تبرئه در افکار عامه ساخت.

مع‌هذا تبعید طولانی و بی‌وفایی فخرالدوله تندخویی و کژخلقی وی را که میراث عمش مرداویج بود در وی شدت داد و سختگیری و کینه‌جوییش او را از نظر هواخواهانش انداخت. حتی پسرش دارا که از جانب او در طبرستان حکمرانی داشت یک‌بار که از جانب وی به خدمت احضار شد از هیبت وی به خراسان گریخت

و دیگر به قلمرو پدر بازنگشت. حاجب او نعیم که استرآباد بدو سپرده بود وقتی در نزد وی متهم شد اجازه آنکه از خود رفع تهمت کند به وی داده نشد و قتل او به شدت موجب نارضایی و خشم یاران قابوس گشت. تندخویی و کژخلقی وی سبب می‌شد تا اندک لغزش را به سخت‌ترین مجازات کیفر دهد و گرایش‌های سیاسی وی که متضمن دوستی و سازش با خلفا و «مسوده» بود، در نزد طوایف گیل و دیلم که غالباً طالب دوستی خلفا نبودند موجب مزید نارضایی‌های آنها از حکومت وی بود.

بالاخره اعیان لشکر بر خلع و توقیف او همداستان شدند و هرچند هنگام آنکه قابوس در خارج از جرجان، به قلعه چناشک [۱۷۳] رفته بود نتوانستند وی را در همانجا توقیف نمایند باری با خشم و ناخرسندی شهر جرجان را به باد غارت دادند پسرش منوچهر را از طبرستان که در آن ایام در آنجا حکمرانی داشت به جرجان آوردند و به همدستی با خویش در خلع پدر الزام کردند. قابوس که با عده‌یی از خاصان به بسطام گریخت در ملاقاتی که بین او با پسرش به‌الزام این شورشگران روی داد، پسر را که راضی به کناره‌گیری پدر نمی‌شد به قبول امارت توصیه کرد. خود او را مخالفان به قلعه چناشک فرستادند تا باقی عمر را آنجا صرف عبادت کند و او در آنجا از سرما و بی‌برگی تلف شد [۱۷۴] و به‌قولی مخالفان که از وی ناایمن بودند از بیم جان خویش وی را هلاک کردند (۳. ۴ ه.ق). وقتی او را به این قلعه می‌بردند با آنکه افراط در قتل خلق او را بدین روز نشانده بود پیش خود گمان می‌کرد [۱۷۵] اگر در قتل مخالفان اهمال نکرده بود به‌چنین حالی نمی‌افتاد. بعد از مرگ جنازه او را در بقعه‌یی که خود او بنا کرده بود دفن کردند - گنبد قابوس.

پسرش منوچهر که بدینگونه جای پدر و سپس عزای او را گرفت هرچند در تعزیت‌نامه‌بی که خلیفه القادر بالله به‌خاطر واقعه پدر برای وی فرستاد به‌قرینه عنوان قابوس لقب فلک‌المعالی گرفت (۳. ۴ ه.ق)، از معالی پدر ظاهراً بهره‌یی چندان نداشت و حتی از علاقه‌یی هم که او به تربیت و تشویق اهل علم و ادب نشان می‌داد بی‌نصیب بود. ابوالنجم احمد دامغانی معروف به منوچهری شاعر معروف دربار غزنه هم که در اواخر عهد او به شهرت رسید هرچند تخلص خود را از نام وی گرفته بود ظاهراً با سپهسالار او با کالیجارین و بهان‌کوهی بیشتر مربوط بود [۱۷۶] و بعد هم شاعر قومس در عهد مسعود غزنوی قلمرو آل زیار را ترک کرد و

از طریق ری به غزنین رفت. به هرحال در دیوان او سخنی که قطعاً متضمن مدح منوچهر باشد نیست و که می‌داند که حتی شکایت دردناک او از کساد بازار شعر و شاعری در یک قصیده یائیه او [۱۷۷] مربوط به دربار و دوره این فلک‌المعالی آل زیار نباشد؟

به هرحال فلک‌المعالی از همان آغاز جلوس به امارت با یمین الدوله محمود مکاتبه کرد و ضمن اظهار دوستی و طاعت نسبت به سلطان در قلمرو خود خطبه به نام او کرد دختری از سلطان را هم خواستگاری و تزویج نمود و با این پیوند قویدل شد و با توقیف و مجازات قاتلان پدر تزلزلی را که در اواخر عهد قابوس بر احوال ملک راه یافته بود برطرف ساخت. وی حتی کسانی ازین قاتلان را هم که از بیم انتقامش به خارج فرار کرده بودند هرگونه بود به دست آورد و به حبس و قتل کیفر داد [۱۷۸]. نظارت سلطان بر احوال و حرکات برادرش دارابن قابوس هم که در ایام قابوس از نزد پدر گریخته بود و سلطان با آنکه به علت سخن تحریک‌آمیزی که در گذشته (سنه ۳۸۹ هـ) از زبان وی در باب او نقل شده بود [۱۷۹] بروی اعتمادی نداشت وی را همچون مهمان و گروگانی در دربار خویش نگه میداشت فلک‌المعالی را از جانب مدعی خانگی مزاحمی ایمن می‌داشت.

منوچهر با تقدیم خراج سالانه و اظهار طاعت نسبت به سلطان، در شیوه حکومت هم تابع این مولی امیرالمؤمنین گردید و بدینگونه به رغم آنچه در آغاز قیام مرداویج بن زیار اظهار شد خاندان زیار به وسیله وی خیلی بیش از عهد پدر و جدش با عباسیان و «مسوده» که حتی جدش وشمگیر قبل از خروج از سرزمین گیل نسبت به آنها اظهار نفرت می‌کرد وابستگی یافت و آنهمه نفرت و هیاهوی گذشته در نسلهای بعد ظاهراً وسیله‌ی برای نشاندار کردن و پراهمیت جلوه‌دادن تسلیم و سکوت بعدی تلقی شد. در واقع فلک‌المعالی در اظهار تولی به عباسیان چنان شیوه محمود را در مخالفت به معتزله و قرامطه دنبال می‌کرد که شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا با آنکه هنگام خروج از ماوراءالنهر به قصد دیدار پدر وی قابوس به جرجان آمده بود چون مقارن ورود وی به آنجا قابوس توقیف و هلاک شده بود، به سبب انتساب به فلسفه و تشیع خویش، با وجود ابتلا به بیماری و الزام به اقامتی نه‌چندان کوتاه در جرجان، جرئت یا رغبت آن را که به درگاه این سیاه‌گوش سلطان غزنه نزدیک شود نیافت و البته امیر جدید جرجان که علاقه‌ی هم به صحبت اهل علم

نداشت و از روی اعتقاد یا التزام در همه چیز تابع سلطان غزنه بود نمی‌توانست دانشمندی را که به اعتقاد فلسفه مشهور و به تشیع و قرسطی‌گری منسوب بود و حتی مورد سوءظن دستگاه سلطان و به هر حال از انتساب با آن فراری بود، حمایت نماید. به علاوه، فلک‌المعالی که دوستی سلطان را وسیلهٔ ایمنی از تحریکات احتمالی برادر خود دارا تلقی می‌کرد در عین حال از تحریکات خود سلطان در این مورد نمی‌توانست به کلی احساس ایمنی کند و این متابعت تخطی‌ناپذیرش تا حدی از همین جا بود. در واقع ایجاد زمینه برای فرار دارا از درگاه سلطان و گرفتاری و حبس طولانی او هم [۱۸۰] ظاهراً نمایشی از جانب سلطان بود تا بدینوسیله هم منوچهر را بترساند و باز از تشویش وی برهاند و هم با نگهداری دارا حریف را در ادامهٔ طاعت و استمرار انقیاد نسبت به خویش راسخ و ملزم نماید.

منوچهر با آنکه صورت ظاهری از استقلال نسبی آل زیار را حفظ کرد در عمل چیزی جز یک امیر تابع و دست‌نشاندهٔ سلطان محسوب نمی‌شد چنانکه مقارن عزیمت سلطان به غزونا راین هند (۴۰۴ هـ) فلک‌المعالی برای نشان دادن طاعت و انقیاد نسبت به او سلطان را به مرد و مال کمک کرد و تعداد قابل ملاحظه‌ی سپاه خویش را با پرداخت مخارج و تعهد تمام مؤنت آنها برای کمک به وی تجهیز نمود. در مخالفت با آل بویه هم سیاست وی را که مبنی بر تحریک و ایجاد وحشت و تفرقه در بین آنها بود دنبال نمود چنانکه در واقعهٔ خروج ابن فولاد (سنه ۴۰۷ هـ) هم از قیام او بر ضد آل بویه بی‌آنکه فایده‌ی عاید خویش کند و فقط برای استمرار ناآرامی در قلمرو آنها پشتیبانی نمود [۱۸۱].

از آن پس نیز منوچهر همچنان با اظهار طاعت دایم و تقدیم خراج سالانه قلمرو خود را از تعرض سلطان مصون می‌داشت و با این حال دربار غزنه که اظهار طاعت او را مانع از غدراندیشی هم نمی‌دید گه‌گاه اسبابی برای حصول اطمینان از طاعت وی یا استخراج اموال بیشتری از وی، فراهم می‌ساخت حتی بک بار هم به دارابن قابوس کمک کرد تا با لشکری قصد ولایت وی کند اما چون فلک‌المعالی راه جلب رضای سلطان را می‌دانست این تهدید را به موقع از قلمرو خود دور کرد.

از اشارتی هم که فرخی شاعر دربار محمود به داعیهٔ واقعی یک لشکرکشی سلطان به حدود جرجان می‌کند [۱۸۲] چنان برمی‌آید که محمود و درباریان وی اظهار طاعتی را که از جانب منوچهر نسبت به دربار غزنه می‌شد بر صدق و

اخلاص تلقی نمی کردند و عزیمت سلطان به جرجان که در پایان عمر وی منجر به مواضعاتی [۱۸۳] در باب تقسیم ملک بین پسرانش شد (۴۲۰ هـ) و درین سفر سلطان از جرجان همچون بخشی از قلمرو خویش دیدار کرد تا حدی متضمن آزمایش میزان وفاداری و اخلاص وی نیز بود و شک نیست که این وفاداری را سلطان با میزان مالی که ضمن پذیرایی از موکب شاهانده اش به وی تقدیم می شد می سنجید.

در غلبه بر ری و واقعه توقیف مجدالدوله دیلمی منوچهر برای اثبات این وفاداری یک بار چهارصد هزار دینار با نزل بسیار به موکب سلطان تقدیم کرد و چون چندی بعد، از بیم سلطان خود را به تحصن در یک قلعه کوهستانی ناچار دید و آنجا خود را در محاصره و معروض تهدید سلطان یافت مجبور شد باز وفاداری خود و رضای سلطان را این بار با تقدیم پانصد هزار دینار تازه احرار کند [۱۸۴]. به نظر می آید مکاتبه و قرار دوستی پنهانی او با مسعود که در آن ایام سلطان از وی چندان خرسندی نداشت نیز درین دوران پایان حیات از اسباب سوءظن سلطان در حق وی بوده باشد و به هر حال زیرکی و کربزی فلک المعالی نکته بی بود که همواره سایه بی از ابهام بر اظهار طاعت او می انداخت و غالباً جز تقدیم اموال و هدایا آن را بر طرف نمی ساخت [۱۸۵].

با وفات منوچهر که در همین احوال اتفاق افتاد (سنه ۴۲۰ هـ) پسرش انوشیروان جانشین او شد و او چون کودک نارسیده بی بود خالش با کالیجارین - و بهان کوهی که سپهسالار منوچهر بود و ظاهراً در مکاتبات رسمی ابو حرب محمد نام داشت نیابت او را برعهده گرفت. با کالیجار همچنان خطبه به نام محمود که مالک واقعی ولایت بود کرد و سلطان هم که درین آخرین روزهای حیات نیز هیچ چیز مثل تلالو طلا چشمش را خیره نمی کرد در مقابل دریافت پانصد هزار دینار دیگر امارت انوشیروان را تأیید نمود [۱۸۶].

با کالیجار که با تأیید سلطان نیابت انوشیروان را برعهده گرفت در عهد منوچهر نیز معتمد و سپهسالار امیر زیاری بود مع هذا او نیز مثل خود منوچهر در درگاه غزنه همچون یک والی و تابع محسوب می شد چنانکه بعد از وفات محمود (ربیع الآخر ۴۲۱ هـ) و جلوس مسعود هم اطرافیان سلطان جدید او را یکبار به عنوان والی برای حکومت ری پیشنهاد کردند [۱۸۷].

حکمرانی این انوشیروان بعد از پدر ظاهراً چندان طولی نکشید. چون به نظر

می‌آمد که «در سرش همت ملک نیست» و «چنانکه بیاید» برنیامده است [۱۸۸]. با کالیجار ظاهراً با دریافت دستور یا جلب موافقت پنهانی مسعود، با حاجب بزرگ منوچهر در ساخت و اسیرزاده نارسیده را — که گویند خواهرزاده خود وی نیز بود — زهر داد (ح ربیع الاول ۴۲۳) و با اعلام وفات وی به این بهانه نادرست که «از تبار سردآویز و وشمگیر» پسری که برای امارت مناسب باشد نیست [۱۸۹] قلمرو آل زیار از جانب سلطان مسعود به خود با کالیجار داده شد. سلطان دختر او را هم به زنی کرد.

طرفه آنکه چندی بعد پسری از منوچهر — که ظاهراً مادرش از خاندان سلطان بود — با نام دارا به عرصه آمد [۱۹۰]. و چندی بعد او نیز ظاهراً ملقب به انوشروان شد [۱۹۱]. اما هر چند بعد از چند سال قترت امارت آل زیار به نام او شد (۴۲۶ هـ.) باز با کالیجار که مادر او را به زنی داشت در امارت او نیز همچنان بر کارها مسلط ماند. مع هذا در همین ایام به سبب تأخیری که در پرداخت «مال مواضع» پیش آمد مسعود در بازگشت از هند و با وجود گرفتاریهایی که به سبب ظهور ترکمانان سلجوق در خراسان برایش پیش آمد برای تنبیه با کالیجار به گرگان تاخت با این تاخت و تاز با کالیجار و انوشروان را وادار به پرداخت خراج کرد (۴۲۶ هـ.) و با اینحال از آن پس نیز با کالیجار همچنان مورد اعتماد دربار غزنه باقی ماند و تا سالهای پایان امارت مسعود (۴۳۱ هـ.) خدمات وی در رفع اغتشاش ترکمانان به عنوان «والی گرگان و طبرستان» از جانب سلطان با خلعت و نواخت پاداش می‌یافت [۱۹۲].

بالاخره انوشیروان بن منوچهر در قترت اوایل عهد سلجوقیان فرصت یافت و به کمک مادر با کالیجار را برکنار کرد (۴۳۳ هـ.) اما در همان ایام غلبه ترکمانان بر جرجان وی و سادش را مجبور به اطاعت طغرل نمود. سردار دیلمی طغرل، مرداویج بن یسوی با تسلط بر جرجان مادر انوشیروان را به زنی گرفت و انوشیروان از تمام قلمرو زیاریان به حکومت گوشه‌یی در طبرستان بسنده کرد. با آنکه از معالی قابوس ظاهراً چیزی به وی و پدرش نرسیده بود وی نیز مثل پدر به قرینه عنوان قابوس لقب شرف المعالی داشت. از فحوای اشارت قابوسنامه هم که پسرعم وی عنصرالمعالی کیکاوس نوشت برمی‌آید که این شرف المعالی نیز مثل جد دیگرش وشمگیر در واقعه نخجیر (ظاهراً در حدود ۴۴۱ هـ.) به هلاکت رسید.

با آنکه خاندان زیار بعد از وفات منوچهر و پسرش از فرزند نرینه خالی نبود و ظاهراً بعضی از آنها مثل اسکندرین قابوس در آن سالها از جانب غزنویها در بلاد اطراف هم متصدی حکومت و امارت می شدند مقارن وفات این شرف المعالی از میراث وشمگیر و قابوس دیگر چیزی برای آل زیار باقی نبود تا امارت آن به ایشان واگذار گردد. مع هذا در پاره‌یی روایات متأخر گه‌گاه از امارت اسکندرین قابوس و پسرش عنصرالمعالی کیکاوس (وفات ح ۴۷۵) هم یاد شده است که قبول آنها فرجام کار آل زیار را در ابهام بیشتر فرو می‌برد و آنچه از فحوای گفتار عنصرالمعالی در قابوسنامه برمی‌آید نیز آن را تأیید نمی‌کند.

طلوع و غروب این سلسله حکام محلی به نحو جالبی تأثیر محیط و زمانه را در تحول نسلهای انسانی نشان می‌دهد. این تحول در نزد آل زیار، در وجود مرد آویج از احساسات ضدتازی آغاز شد و در وجود قابوس به اوج عربی مآبی منجر گشت. در رفتار وشمگیر باخشم و تحقیر نسبت به «مسوده» و هواخواهان عباسیان و بعد با کنار آمدن با آنها ظاهر شد و در کردار منوچهر به طاعت و انقیاد نسبت به سلطانی که خود را مولی امیرالمؤمنین می‌خواند رسید. یکسرش برنج کاری در زمین های مردابی گیلان را با لباس ژنده و سروپای برهنه در وجود نیای سلسله نشان می‌داد و سر دیگرش نسب نامه پرآوازی را عرضه می‌کرد، که به ارغش و هادان و کیخسرو و کسری می‌رسید. سادگی و خامی نیای نخست خاندان تا حدی بود که رفتار و گفتارش مایه شرم و خجالت همراهان می‌شد خردمندی و پختگی آخرین نام آور آن چنان بود که پندنامه وی نمونه کامل گفتار و کردار حکمت آمیز را در فرهنگ مردم ایران عرضه کرد. یک قرن فاصله که بین آغاز و پایان قدرت و اهمیت سلسله شد خاندان گیل مرد بینوا اما جنگاور را شایسته آنکه به پادشاهان افسانه‌یی باستانی منسوب گردد و قرنهای حکمت و اخلاق به نسلهای تالی تعلیم نماید کرد— از مرد آویج تندخوی سفاک تا کیکاوس خردمند و آرام.

درباره این خاندان غیر از نسب نامه پرآوازه و دعوی انتساب به پادشاهان باستانی که حتی قابوسنامه هم از ذکر آن خالی نیست چیزی که خالی از غرابت نمی‌نماید پیدایش کسانی چون شمس المعالی قابوس و عنصرالمعالی کیکاوس است که ظهور حکمت و دانش در آنها با سابقه جنگی خاندان از غرابت خالی نیست و چنانکه قابوس در موردی مشابه اشارت می‌کند این اعجاب ناشی از آن به نظر

می‌رسد که فنی در نزد غیر اهل آن و فرعی در کنار غیر اصل آن ظاهر می‌آید [۱۹۳] و به هر حال پایان عهد خاندانی وحشی و سفاک را فرخنده‌حال می‌سازد و از بین خاندان مرداویج و وشمگیر، قابوس و کیکاوس را به حق صاحب معالی نشان می‌دهد.

قابوس بن وشمگیر عنوان شمس المعالی را به خاطر دانش و ادب کم نظیر خود به حق سزاوار بود. چون به رغم خشونت طبیعی که حتی نواده‌اش کیکاوس هم آن را انکار نداشت در عصر خود ادیب و حکیم و شاعری هنرمند محسوب می‌شد. معالی او هم که در همان آغاز امارتش نیز سیمای او را در بین امراء عصر درخشندگی خاص می‌داد در طی اقامت خراسان از ارتباط با ادباء و علماء نیشابور و بخارا قوت و کمالی بیشتر یافت خط وی چنان خوش و زیبا بود که وقتی صاحب بن عباد آن را دید از سر اعجاب پرسید که این خط قابوس است یا پر طاوس؟ ابوالطیب متنبی شاعر عرب هم در شعر خویش به زیبایی آن و ذوق و هنر قابوس اشارت دارد. چنانکه ابومنصور ثعالبی در *حیمة الدهر* وقتی نمونه‌هایی از کلام او را با ستایش فراوان نقل می‌کند در واقع تحسین و اعجاب عربی نویسان خراسان را از معالی و مکارم او به بیان می‌آورد.

با آنکه ممدوح شعرا بود، آنگونه که از گفته بیرونی برمی‌آید اجازه نمی‌داد مدایح را در نزد وی بخوانند اما صلوات شاعران را در نوروز و مهرگان به ایشان می‌رساند [۱۹۴]. به سبب هیبتش در مجلس او هزل و طنز هرگز مطرح نمی‌شد. قطعه‌یی عربی که از وی در توجیه مصایب و محنت‌هایش نقل است قدرت روح و استواری قلبش را در آلام تبعید و آوارگی طولانی وی نشان می‌دهد. چند قطعه شعر فارسی هم که از او نقل است حاکی از تبهر و قدرتش در سخن دربی است [۱۹۵]. ابوالحسن یزدادی که رسایل عربی او را جمع کرده است در مقدمه خویش آن را سخنی و رای قول بشر و افاضه‌یی از قوه علوی می‌خواند. مخالفانش که تبهر و تسلط او را در فنون بلاغت و ادب نمی‌توانستند انکار کنند او را به زندقه متهم کردند و به قصد معارضه با «کتاب» منسوب نمودند. مسافرت ابن سینا به جرجان که هر چند به ملاقات با وی منجر نشد به هر حال به قصد دیدار وی بود و همچنین مسافرت ابوریحان بیرونی که کتاب *آثار الباقیه* را هم در طی آن به وی اهداء کرد حاکی از علاقه او به علم و علماء عصر و از ارتباط با اکابر خراسان بود. از شاعران فارسی -

گوی ظاهراً خسروی سرخسی از وی وظیفه سالیانه داشت. خود وی غیر از ادب و بلاغت به علوم فلسفی هم علاقه داشت و در نجوم از سرآمدان عصر بود. با آنکه جامع اینهمه معانی بود از هنر دوست‌یابی که فرمانروا را محبوب فرمانبرداران خویش می‌سازد عاری بود - از هر آنچه لهو و لغو محسوب می‌شد [۱۹۶] اجتناب داشت و ظاهراً تجبر و تکبرش مانع از توجه به نگهداشت رعایا می‌شد.

عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر هم که کتاب قابوسنامه‌اش وسعت اطلاعات و معلومات وی را در زمینه‌های مختلف علم و عمل معلوم می‌دارد در آنچه از اخلاق و تربیت تعلیم می‌کند خود را به حقیقت صاحب معالی و شایسته لقب خویش نشان می‌دهد. این مجموعه نصیحت‌نامه که وی برای پسرش گیلانشاه نوشته است (۴۷۵ هـ.) ازین آخرین نبیره نام‌آور مرداویج درس شصت‌وسه سالگی و احتمالاً پایان عمر خویش [۱۹۷] پیری جهان‌دیده و امیری خردمند می‌سازد که تجربه عمرش نه فقط برای پادشاهان آینه عبرت می‌شود بلکه برای سایر طبقات نیز درس آهستگی و خردمندی و آزادگی دربر دارد و در عین حال تصویر روشن و جاننداری از احوال و افکار این طبقات را در دوران حیات وی عرضه می‌کند.

٦

از اصفهان تا بغداد

www.KetabFarsi.com

در سالهای ضعف و انحطاط بغداد که امراء کرد و ترک و گیل و دیلم خلیفه را هم در تختگاه وی دست‌نشانده قدرت و غلبه خویش ساخته بودند با آنکه در ایران اندیشه ایجاد یک قدرت پایدار همراه با احیاء سرده‌ریگ باستانی در خاطر بسیاری از داعیه‌داران عصر، از گیل و دیلم و سکزی و طبری شکفته بود تحقق این رؤیا، آن هم در یک مدت کوتاه، تا حدی فقط برای آل‌بویه ممکن شد که آن نیز به سبب اختلافات خانگی، تقید به تقالید ناشی از دعوت زیدیان، و برخورد با انقلابات خراسان خیلی زود مثل یک رؤیای صبحگاهی پایان یافت. مع‌هذا بنیانگذار این سلسله علی بن بویه دیلمی ملقب به عمادالدوله و برادرزاده‌اش فناخسروین حسن معروف به عضدالدوله با وجود محدود بودن مدت امارت خویش و با آنکه در زمان آنها فرصتی هم برای احیاء فرهنگ فارسی در قلمروشان پیدا نشد، باز استعداد خود را برای بازسازی یک وحدت از دست‌رفته قرنهای دور نشان دادند و هرچند دولت آنها به رغم انتسابی که بر وفق رسم عصر به یک پادشاه باستانی مثل بهرام گور هم موفق به ایجاد تعادل پایدار عصر از یادرفته بهرام در قلمرو یزدگرد نشد باری طی چندین دهه فرمانروایی آنها، قدرت اخلاف سعدبن ابی وقاص و مروان و معتصم نقش فعالی را که قبل از آن در سرنوشت مردم ایران داشت به نقش انفعالی مبدل یافت و بدینگونه عناصر تازه‌یی از طوایف و اقوام مردم ایران بار دیگر آنچه را ایران طی سالها به اعراب و ترکان سنی باخته بود، این بار همراه آیین شیعه، دیگر بار، وگرچند برای مدتی کوتاه، به دست آورد.

آل بویه که ظاهراً در اوج اقتدار و شهرت و با الزام کسانی که به شناخت تاریخ و انساب مشهور بودند نسب خود را به ساسانیان [۱] رسانیدند، اولاد بویه - بن فناخسرو نام دیلمی بودند که گفته می‌شد در بین طوایف دیلم به قبیله بی موسوم به شیر زیل آوند [۲] (= شیردل وند) منسوب بوده‌اند. صحت این انتساب که آنها را به بهرام گور پادشاه ساسانی منسوب می‌دارد مثل آنچه در مورد آل زیار و حتی آل سامان نقل شده است محل تردیدست و اینکه دعوی آل بویه در عصر عضدالدوله انتشار یافت و خود بویه و پسرانش چنان ادعایی نکرده بودند نیز این تردید را توجیه می‌کند و قوی که گفته‌اند بویه در مدت حیات خود نسب خویش را از مردم پنهان می‌داشت [۳] تکرار افسانه‌یی کهنه است که نظیرش در مورد اجداد ساسانیان هم نقل شد و اینگونه افسانه‌های کهنه در توجیه نظیر این دعویهای تازه البته ضرورت پیدا می‌کند و چیزی را هم اثبات نمی‌کند و مع هذا نام فناخسرو در مورد پدر بویه حاکی از تازگی اسلام او به نظر می‌رسد.

باری، دعوی انتساب به پادشاهان قدیم در نزد آل بویه قبل از عهد عضدالدوله به نحو جدی مطرح نشد و اولاد بویه قبل از ورود به خدمات لشکری، ظاهراً در ناحیه گیل در محلی از ساحل دریا که بعدها به نام کیاگلیش خوانده می‌شد [۴] زندگی ساده‌یی آمیخته به فقر و فاقه، و درخور معیشت ماهیگیران داشته‌اند [۵] و بدینگونه آرزوی نیل به قدرت و ثروت هم برای آنها رؤیایی بوده است که می‌توانسته است خاطره رؤیاهای فقیرانه را هم طی سالها در خاطر آنها باقی گذارد [۶]. خاطره‌هایی هم که از زبان احمد بن بویه - معزالدوله - نقل شده است [۷] محنت و فاقه خاندان آنها را از حدی که تصور یک نسب شاهانه را در مورد آنها قابل تصدیق سازد، خیلی سخت‌تر نشان می‌دهد.

به هر حال ابوشجاع بویه با پسرانش که هیزم کشی و ماهیگیری در نواحی ساحلی گیلان نمی‌توانست آنها را خرسند دارد، ظاهراً در سالهای جوش و خروش گیل و دیلم که ماکان و اسفار و مرداویج بین خراسان و جرجان و ری در جستجوی قدرت تلاش آغاز کرده بودند به خدمات لشکری وارد شد. خود او درینگونه خدمات به خراسان افتاد و ظاهراً از حد سپاهی ساده‌یی تجاوز نکرد. پسر بزرگش ابوالحسن - علی بن بویه که بعدها از دوران خدمت خویش در سپاه نصر بن احمد امیر بخارا یاد می‌کرد ظاهراً در بین دسته دیلمان سپاه آل سامان خالی از اهمیت نبود. مع هذا،

بعدها به همراه برادران کوچکتر خویش حسن و احمد که آنها نیز جزو جرگه او بودند از سپاه بخارا به ملازمان ماکان کاکلی که خود در آن ایام در خدمت آل-سامان بود پیوست و در اختلاف بین ماکان و مرداویج از نزد ماکان به خدمت مرداویج که خود از طوایف گیل بود و با دیلمان اهل گیلان تجانس بیشتر نشان می داد درآمد و در ری به عنوان سرکردگی یکدسته از سپاه دیلم به خدمت پرداخت. چندی بعد، از جانب مرداویج و ظاهراً به پانمردی کاتب قمی او ابو عبدالله حسین بن محمد معروف به کله (- کوتاه) که خود او بعدها در دستگاه آل سامان عهده دار دیوان رسایل شد و به شیخ عمید معروف گشت، ولایت کرج - کرج ابی دلف - به ابوالحسن علی بن بویه واگذار شد. واگذاری کرج به پسر بویه ظاهراً بدان سبب بود که عامل آن ناحیه مقارن آن اوقات موجبات ناخرسندی و بی اعتمادی مرداویج را فراهم آورده بود و هر چند سردار گیل بلافاصله ازین اقدام خویش پشیمان هم شد پسر بویه، که ابو عبدالله قمی او را به موقع از ضرورت عزیمت فوری آگاه کرد قبل از دریافت لغو حکم از جانب مرداویج و وشمگیر از ری حرکت کرد و با برادرانش حسن و احمد و به همراه عدهایی که تعدادشان به زحمت به یکصد تن بالغ می شد به کرج وارد گشت و با آنکه در آنجا با محتشمان ناحیه با لطف و رفق بیسابقه رفتار کرد به آسانی موفق شد مالی را که اهل ولایت از بابت خراج به عامل مرداویج مدیون بودند وصول نماید. به علاوه چون پاره‌هایی قلعه‌های مجاور را که از مدتها قبل به دست خرمدینان این نواحی افتاده بود از آنها بازستاند اموال و غنائم قابل ملاحظه‌ی درین میان عایدش گشت و او قسمتی از آن را با سخاوت ساده دلانه صرف بخشش به سپاهیان قدیم خویش و جلب سپاهیان تازه کرد و آوازه این سخاوتش جنگجویان گیل و دیلم را به خدمت وی کشاند.

اما مرداویج که از واگذاری حکومت کرج به وی پشیمان بود و توفیق او را در تقویت موضع خویش برای خود مایه نگرانی می یافت ازین اقدام اخیر او که تعداد سپاه عامل کرج را از آنچه برای اداره قلمروی چنان محدود ضرورت داشت خیلی افزوده بود به شدت ناخرسند شد. در واقع پسر زیار که ظاهراً می خواست پسر بویه را در حکومت کرج که خودش به او وا گذاشته بود در مضیقه مالی بگذارد موجب عده‌هایی از سرکردگان سپاه خود را به مال کرج حواله داد علی هم در حق آنها چندان رادی و گشاده دستی به خرج داد که آنها ترجیح دادند نزد وی بمانند.

عده‌یی از دیلمان هم که درین نواحی به خدمات سپاهی اشتغال داشتند به سرکردگی شیرزاد نام از جرفاذقان (گلپایگان) به نزد علی آمدند و بدینگونه تعداد یاران وی به سیصد تن بالغ شد که در آن اوضاع آشفته و برای آن نواحی بی دفاع و بی محافظ نیروی قابل ملاحظه‌یی به شمار می‌آمد.

درین بین مرداویج که بسط قدرت و تحکیم موضع پسر بویه در قلمرو محدود کرج موجب تحریک شدید حسادت و سوءظننش شده بود درصدد برآمد با توطئه محلی یا ارسال سپاه به هر نحوی هست، او را از سر راه دور کند اما علی که باز به موقع، از سوء قصد پسر زیار آگهی یافت مصلحت در آن دید که قلمرو مرداویج و خدمت وی را رها کند، به همراهی یاران مورد اعتماد خویش عزیمت اصفهان نماید و در آنجا به خدمت ابوالفتح مظفر که پدرش یاقوت از جانب خلیفه حکومت فارس و اصفهان را داشت درآید. اما مظفر بن یاقوت که تعداد کثیری دیلمی هم در سپاه خویش داشت به وی اجازه ورود به اصفهان نداد و حتی با چهار هزار تن سپاه خویش از شهر بیرون آمد تا از ورود وی به آنجا مانع آید. در جنگی که ناچار روی داد سپاه بزرگ وی مغلوب و منهزم شد و اصفهان به دست پسر بویه افتاد.

با اینهمه علی بن بویه که با دوستان سیصد تن مرد جنگی اصفهان را از دست چند هزار سپاهی منسوب به خلیفه بیرون آورد ظاهراً به الزام مرداویج یا در واقع برای اجتناب از درگیری با او، در پایان دو ماه توقف که فرصت جمع‌آوری یک خراج بی‌هنگام را هم به او داد رها کرد و با عده‌یی که به زحمت به چهارصد تن می‌رسید عزیمت فارس نمود. در وصول به ارجان ابوبکر پسر دیگر یاقوت که آنجا فرمانروایی داشت از پیش او به رامهرمز گریخت و قلمرو حکومت وی به دست پسر بویه افتاد (ذی‌الحجه ۳۲۱) و این اقدام او را نسبت به خلیفه یاغی و تجاوزگر نشان داد.

در همین هنگام چون مرداویج اصفهان را اشغال کرد و ممکن بود اتحاد او با یاقوت برای علی مایه خطر گردد پسر بویه از یاقوت درخواست تا او را برای خدمات سپاهیگری در نزد خود بپذیرد یا اجازه دهد وی با یاران خویش از فارس بگذرد و در کرمان به ماکان کاکمی پیوندد. نامه‌یی هم به درگاه خلیفه نوشت و نسبت به او اظهار طاعت و انقیاد کرد. درین بین ابوطالب نوبندجانی از اعیان فارس که در نوبندجان بین راه ارجان و شیراز از سپاه وی پذیرائی نمود او را به تسخیر شیراز و دفع یاقوت تشویق کرد. غلبه‌یی که چهارصد تن سپاه پسر بویه در همین

نوبندگان بر عده‌یی بالغ بر دوهزار تن از لشکر یاقوت حاصل کرد نیز وحشت و تردید وی را از مقابله با سپاه یاقوت برطرف کرد. برادرش ابوعلی حسن بن بویه هم که به دستور وی در نواحی کازرون به تاخت و تاز رفته بود، و دسته‌یی از سپاه یاقوت را به هزیمت واداشته بود پیرویش که متضمن نیل به غنائیم و اموال قابل ملاحظه نیز بود برای وی مایه دلگرمی شد.

درین بین اتحاد یاقوت با مرداویج که پسر بویه از آن بیم داشت تحقق یافت و احتمال درگیری با مرداویج، علی را که از مقابله با یاقوت بیم نداشت اکنون از حمله به یاقوت مانع آمد. پسر بویه درین احوال حتی یک بار دیگر به فکر عزیمت به کرمان افتاد اما در حدود بیضاء یاقوت سر راه بر وی گرفت و جنگ برای طرفین اجتناب‌ناپذیر شد. در نبردی که روی داد پاره‌یی تصادف‌های جزئی به نفع علی روی داد و یاقوت با سپاه بالنسبه عظیم خویش که عده‌یی از افواج خاص خلیفه مثل ساجیه و حجریه [۸] هم در آن میان بود در مقابل سپاه علی که تعدادش به عشر سپاه او هم نمی‌رسید مغلوب و منهزم شد. قسمتی از باروبنه او هم با غنائیم بسیار به دست پسر بویه افتاد (جمادی‌الثانیه ۳۲۲) و او به دنبال این پیروزی به تعقیب دشمن عزیمت شیراز کرد. در راه زرقان به شیراز پسر بویه خبر یافت که یاقوت از شیراز هم گریخته است و شهر را بی دفاع رها کرده است. با آنکه در بین راه بعضی از اعیان ولایت و عمال خلیفه به وی پیوستند و او آنها را با محبت و تکریم پذیرفت ورود سپاهیان وی به شیراز بی حادثه نماند. عده‌یی از دیلمی‌هایش به دست غلامان یاقوت کشته شدند و به فرمان علی برادرش ابوالحسین احمد با شدت و خشونتتی که خاص او بود ازین غلامان انتقام کشید.

ورود سپاه فاتح به شیراز، به وجود آمدن دولت تازه‌یی را که دولت آل بویه خوانده شد اعلام کرد. خلیفه‌الراضی بالله هم خلعت و لوای امارت فارس را در مقابل سالانه هشت میلیون درهم که پسر بویه تأدیئه آن را تعهد کرد [۹] برایش فرستاد (شوال ۳۲۲). در شیراز ذخایر و اموالی به دست علی افتاد که شامل خزاین یاقوت هم می‌شد. حتی قسمتی از ودایع عمرولیث صفار نیز که سالها پیش چندی در شیراز امارت داشت به تصادف برایش حاصل آمد و بقایای مال فارس هم که عاید شد در تدارک لشکر و تمشیت امور به وی کمک ارزنده کرد.

درین میان کار یاقوت و مرداویج هم به سوءظن و اختلاف کشید اهواز با

ایده و رامهرمز و عسکر مکرّم به دست مرداویج افتاد و یاقوت به واسطه بازگشت علی بن بویه هم که وجود سپاه گیل و دیلم را در اهواز برای قلمرو خود مایه تهدید یافت کوشید با مرداویج از در صلح درآید. ازین رو مالی هنگفت به نشانه اظهار انقیاد جهت او گسیل کرد و برادرش حسن بن بویه را هم بر سبیل گروگان نزد او فرستاد (۳۲۲ هـ) و حتی نام مرداویج را هم در خطبه ذکر کرد [۱]. اما حادثه قتل ناگهانی مرداویج در اصفهان (۳۲۳ هـ) دلنگرانی او را بر طرف ساخت. یاقوت هم که برای رفع سوءظن خلیفه و جلب رضای او، در حدود اهواز دوباره در صدد مبارزه با سپاه پسر بویه برآمد توفیقی نیافت و هزیمت او به رامهرمز و عسکر مکرّم که به قتل او (۳۲۴ هـ) انجامید فارس را برای علی بن بویه از دغدغه و خطر ایمن کرد. اصفهان هم بعد از قتل مرداویج، به دست حسن بن بویه که از حبس او گریخت افتاد و چون قلمرو آل بویه شامل اصفهان و فارس گشت اندیشه تصرف کرمان هم که در آن زمان مطمح نظر آل سامان نیز بود در خاطر آنها راه یافت و فکر ایمنی قلمرو فارس ظاهراً اقدام به فتح کرمان و اهواز را بر پسران بویه الزام می کرد.

امیر دیلمی فارس با مشورت برادرش ابوعلی حسن که بر اصفهان تسلط داشت برادر کوچک خود ابوالحسین احمد را که در آن زمان هنوز قلمروی خاص خود به دست نیاورده بود در رأس لشکری انبوه از ترک و دیلم به تسخیر کرمان فرستاد (۳۲۴ هـ). احمد هر چند در آغاز در کرمان کوفری کرد و بر سیرجان و نواحی مجاور جیرفت دست یافت در برخوردی اجتناب پذیر که با سرکردگان و طوایف کوچ (قفس) و بلوچ آنحدود برایش پیش آمد تا حدی به سبب شتابکاری و سبکسری خویش دست چپ را از دست داد و بالاخره با الزام به قبول صلح، بی حصول مقصود و بدون آنکه انتقام صدمه و شکست وارد بر خود و سپاهیان را از عاملان آن گرفته باشد به استخر فارس برگشت. به احتمال قوی این شکست و نقص عضو از اسباب عمده تندخویی و زودخشمی او شد و بعدها او را به خشونت هایی که احیاناً به پشیمانی هم منجر می شد واداشت. در هر حال به دنبال چندی توقف در استخر که برای او وسیله بی جهت تنبیه و در عین حال فرصتی جهت بازیافت آمادگی و «روحیه» جنگی بود علی از وی دلجویی کرد و این بار، به دنبال قراری که با ابو عبدالله بریدی حاکم اهواز داشت، وی را با سپاه قابل ملاحظه بی به دفع این-

رائق و بجکم که تجاوز آنها به آن حدود بریدی را وادار به التجاء به امیر دیلمی و وعده طاعت و انقیاد بدو کرده بود فرستاد (۳۲۶). احمد هم بر سرداران خلیفه و قلمرو بریدی غالب آمد و بدینگونه نواحی اهواز (- خوزستان) نیز در قلمرو آل بویه درآمد.

مع هذا برخلاف خطه فارس که استیلاء علی بن بویه در آنجا مستقر و بی تزلزل بود قلمرو آل بویه در اصفهان و اهواز بی منازع نماند. حسن بن بویه در امارت اصفهان با هجوم سپاه وشمگیر مواجه شد و چون قدرت مقاومت نداشت آنجا را رها کرد و به استخر فارس رفت (۳۲۷ هـ). و مدتی طول کشید تا به دنبال کمکی که به احمد در رهایی از تهدید عمال خلیفه کرد در رامهرمز از فرصتی مناسب استفاده نمود و اصفهان را که از بی احتیاطی وشمگیر و به جهت اعزام قسمت عمده پادگان آن به یاری ماکان کاکمی، تقریباً بی دفاع مانده بود، از دست سپاه آل زیار خارج کرد (۳۲۸ هـ) و در اهواز هم احمد بن بویه یکچند با تحریکات شیطانی ابوعبدالله بریدی وهم با تهدیدات بجکم ترک امیرالامراء مقتدر خلیفه مواجه شد و فقط در اثر بروز منازعات و اختلافات خود آنها از آسیب اتحادشان در امان ماند (۳۲۸ هـ). با این حال به دنبال استقرار حسن بن بویه در اصفهان و غلبه وی بر ری (۳۳۰ هـ) که موجب استحکام موضع آل بویه در جبال گشت احمد بن بویه با ملاحظه ضعف و فتور دستگاه خلافت بغداد و منازعات ویرانگر و پایان ناپذیر امراء ترک که عزل و نصب خلفا به دست آنها افتاده بود بالاخره خود را برای اقدام به تسخیر بغداد، که هرگز خاطر او و برادرانش را ترک نکرده بود و در واقع متضمن تحقق آرزوهای دیرینه زیدیه و شیعه دیلم و طبرستان شمرده می شد آماده یافت. مرگ توزون امیرالامراء ترک (۳۳۴ هـ) که درین ایام، به دنبال وفات ابوعبدالله بریدی (۳۳۲ هـ) و قتل ابن راییق (۳۳۰ هـ) و بجکم (۳۲۹ هـ) روی داده بود و بغداد و خلیفه را با اغتشاش های چاره ناپذیر و غلبه بی بندوبار ترکان سپاه مواجه کرده بود نیز از اسبابی بود که احمد را در این اقدام تشویق می نمود.

بدینگونه احمد بن بویه فرمانروای اهواز که یکبار دیگر به همین قصد تا واسط پیش رفته بود و به دنبال شکست از توزون امیرالامراء مجبور به عقب نشینی به شوش شده بود (۳۳۲ هـ) در هرج و مرج بعد از مرگ توزون و ظاهراً به دنبال توافق یا درخواست خلیفه، این دفعه در ورود به عراق تقریباً با هیچ مانعی برخورد

نکرد. خلیفه مستکفی که با ورود احمد بویه به بغداد، از دست امراء ترک خویش خلاص شده بود بیعت او را با علاقه و خرسندی پذیرفت (جمادی الآخره ۳۳۴). وی به امیر فاتح خلعت و عنوان امیرالامرائی با لقب معزالدوله داد. برادر بزرگش ابوالحسن علی بن بویه را هم که خود امیرالامراء خاندان بویه و بزرگ بلامنازع آنها بود عمادالدوله لقب داد و برادر دیگرشان ابوعلی حسن بن بویه را هم به رکن الدوله ملقب کرد و القاب آنها نیز بر سکه ها ضرب شد و با خلعت و لوا برای ایشان ارسال گشت و با انتساب آنها به دولت (الدوله) که خلافت عباسیان از آغاز، بدان عنوان خوانده شد [۱۱] در واقع اولاد بویه را به نحوی با خاندان عباس منسوب و مربوط نمود.

اما این گونه القاب که از مدتها پیش در قلمرو خلافت به ابتدال افتاده بود برای آل بویه که هیچ عامل اعتقادی آنها را به دوستی خلیفه پایبند نمی داشت البته چندان مایه خرسندی نمی بود. معزالدوله امیرالامراء جدید که در همان آغاز ورود به بغداد در صدد نقل خلافت از آل عباس به آل علی افتاد و تنها هشدار مشاورانش وی را از آن منصرف کرد [۱۲] بر تمام امور خلافت مسلط شد و برای خلیفه که دست آموز و چشته خوار او گشت جز ذکر آنکه در خطبه از نام او می شد تقریباً هیچ مزیتی باقی نگذاشت. چندی بعد هم به سبب سوءظنی که در حق او یافت او را خلع کرد (جمادی الآخره ۳۳۴) و خلیفه بی دیگر را که «مطیع» خود او بود با عنوان المطیع لله به خلافت نشاند.

سلطه بر بغداد و خلیفه به وسیله معزالدوله دولت آل بویه را در فارس و جبال هم استحکام بیشتر بخشید و عمادالدوله علی که امیرالامراء خاندان محسوب می شد و برادران دیگر از وی همچون پدری مشفق و ناصح فرمانبرداری می کردند چون درین ایام خود را پیر و رنجور می یافت در صدد برآمد برای حفظ این استحکام هم ارتباط معزالدوله و رکن الدوله را بر اساس اتحاد و احترام متقابل مبتنی دارد و هم در باب جانشینی خود که آن را به پسر ارشد رکن الدوله، فنا خسرو نام، می سپرد زمینه را فراهم سازد. ازین رو ضمن آنکه با ایجاد اختلاف بین ارکان دولت آل سامان ری را از تهدید آنها رهایی داد [۱۳] (۵۳۳۵ هـ) و رکن الدوله را بدانجا بازگردانید با معزالدوله هم در ارجان فارس قرار ملاقاتی نهاد و در طی این ملاقات (۳۳۶ هـ) که امیرالامراء بغداد نسبت به برادر ارشد حداکثر تکریم و تواضع را نشان داد،

مطنه وقوع هرگونه اختلاف را بین وی و رکن الدوله رفع نمود. سال بعد هم فناخسرو پسر رکن الدوله را به شیراز خواند و با آنکه خود رنجور و شکسته بود، با جمیع سپاه خویش از وی استقبالی شاهانه کرد. برادرزاده چهارده ساله (ولادت ۳۲۴ هـ) را در سرای امارت بر تخت نشاند و در حق وی تکریم و ادب به جای آورد و چندی بعد با «تصفیه»هایی که در سپاهیان خویش کرد و در طی آن سپاه را از هرگونه اسکان مخالفت با امیر جدید عاری نمود [۱۴] امارت را قبل از مرگ به فناخسرو وا گذاشت و خود چندی بعد در سن ۹۰ سالگی درگذشت (جمادی الآخره ۳۳۸ هـ).

عمادالدوله را مورخان حلیم و کریم خوانده‌اند و آنچه از احوال وی نقل کرده‌اند این دعوی را نفی نمی‌کند عقل و تدبیر او را هم در آنچه به امرکشورداری مربوط است ستوده‌اند و ظاهراً در معامله با اتباع و رعایا نیز نشانه‌هایی ازین عقل و تدبیر قابل تشخیص می‌نماید. در خاندان بویه وی امیرالامراء و ارشد امراء خانواده محسوب می‌شد و امیرالامرای معزالدوله در بغداد هم از لحاظ روابط خانوادگی در واقع به نیابت او بود و به هر حال هرگز موجب آن نشد که تفوق وی عرضه تزلزل و تردید گردد. این تفوق بعد از وی به برادرش رکن الدوله حسن منتقل شد و همچنان نیز باقی ماند. تسامح عمادالدوله که با وجود تشیع با اهل سنت هم می‌توانست کنار آید نشانه اخلاق عالی بود این هم که کاتب مسیحی خود، نامش اسرائیل بن موسی معروف به ابوسعید را مرتبه وزارت داد حاکی از همین روح تسامح بود و اقدام به قتل او [۱۵] بی آنکه تسامح او را نفی کند وجود تحریکات و توطئه‌های درباری را در دستگاه وی نیز نشانه‌یی از نایمندی امراء نشان می‌دهد. شیوه عمادالدوله در جلب سپاهیان که از آغاز کار همواره از طریق سخاوت و گشاده‌دستی قلوب آنها را به خود مایل می‌ساخت اساس قدرت و دولت آل بویه شد اما عادت سپاه به دریافت این بخشش‌ها که در پایان عهد آل بویه با ضعف خزانه غالباً منجر به مطالبه مکرر می‌شد سپاهیان را مزاحم امراء و مطالبه آنها را موجب بروز شورش‌های نظامی و تزلزل امنیت در قلمرو اخلاف وی ساخت. سوک عمادالدوله چنانکه نزد اهل دیلم رسم بود با تشریفات تمام و با مویه و زاری بسیار برگزار می‌شد. رکن الدوله که در جرجان و در میدان جنگ از آن آگهی یافت کارزار را رها کرد و ری را به سردار دیلمی خود علی کامه سپرد و

خود با قسمتی از سپاه با عجله به شیراز که پسرش فناخسرو در آنجا امارت داشت عزیمت کرد. معزالدوله که نیز مثل وی از دریافت خبر، بیتابی و سوگواری کرد ظاهراً به احترام رکن الدوله و به نشانه اعتماد تام و تسلیم کامل به اراده و تصمیم برادر از آمدن به فارس خودداری کرد و وزیر خود ابوجعفر صیمری را به نمایندگی خود آنجا فرستاد. اما رکن الدوله به مجرد ورود به شیراز خود و همراهانش با سر و پای برهنه بر سر خاک عمادالدوله رفتند. رکن الدوله سویه و زاری بسیار کرد و سه روز مراسم عزاداری برپا داشت. بعد از آن برای تمشیت امور مربوط به حکومت چندین ماه در شیراز توقف کرد. آنگاه چون در دستگاه فناخسرو قاعده و نظم لازم را مستقر کرد بهره‌ی از مرده‌ریگ عمادالدوله را نزد معزالدوله فرستاد و خود با ابوجعفر صیمری که نیز درین مدت در تنظیم و تنسیق امور فارس به فناخسرو کمک کرده بود شیراز را ترک نمود و در قلمرو خود درگیریهایی را که با وشمگیر و آل-سامان داشت دنبال کرد.

در خارج از بغداد حشمت معزالدوله از همان آغاز فتح دارالخلافه، او را در رفع دشواریهایی که گه‌گاه برای برادرانش در فارس و جبال می‌آمد کمک می‌کرد. چنانکه بلافاصله بعد از ملاقات با عمادالدوله در ارجان، خلیفه را واداشت تا ولایت خراسان را به رکن الدوله واگذارد (۳۳۷ هـ). و البته عهد و لوای خلیفه هم درین باب به اندازه تدبیر و اشارت عمادالدوله در حفظ ری برای رکن الدوله تأثیر داشت. بعدها هم با اعزام لشکری همراه با حاجب خود سبکتکین در دفع سپاه خراسان به رکن الدوله کمک (۳۴۴ هـ) کرد. مع هذا خود او از همان اوایل ورود به بغداد با مشکلات مالی و تحریکات داخلی روبه‌رو شد که درگیری با ناصرالدوله حمدان برادر سیف‌الدوله در شمال عراق و با عمران بن شاهین در بطایح جنوب آن ازین جمله بود. وزیرانش ابوجعفر صیمری که اندک زمانی بعد از مراجعت از شیراز درگذشت (ح ربيع الثانی ۳۳۹) و جانشین او ابومحمد مهلبی (وفات ۳۵۲ هـ)، که غیر از وزارت برای وی حکم سردارانی قابل اعتماد را نیز داشتند، غالباً در رفع دشواریهای وی صمیمانه اهتمام کردند اما رفع این دشواریها با خزانه خالی و با سرکشی سپاهیان و امراء غالباً زمان بسیار می‌گرفت و برای حوصله تنگ وی که گاه طاقت‌فرسای بود.

از جمله در زدو خوردی که بین او با عمران بن شاهین در نیزارهای بطایح

روی داد، به رغم کوششهایی که سردارش روزبهان دیلمی و وزیرانش صیمری و مهلبی به جا آوردند (۳۳۸ هـ) در رفع غائله و حل مشکل این رهزن آشوبگر به جایی نرسید و با آنکه مصالحه با او به حیثیت نظامی امیرالامراء دیلمی لطمه زد (۳۴۳ هـ) یکچند معزالدوله را از کشمکش بی سرانجام و ملال انگیز آسوده خاطر داشت. اما بیماری ناگهانی معزالدوله (محرم ۳۴۴) که دردناک و موجب بیم و بیثباتی شدند او شد [۱۶] در همین احوال ابن شاهین را دوباره به رهزنی و نقض صلح واداشت و نگرانی امیرالامراء را افزود.

تحریکات بعضی دیلمی های سپاه هم در همین اوقات معزالدوله را گرفتار دشواریهای جدی کرد. اما سردهسته این مخالفان را که سردارش روزبهان بن وندا- خورشید دیلمی بود، معزالدوله به وسیله غلامان ترک خود به شدت سرکوبی کرد و به تحریکات او که حتی فارس را هم بر فنا خسرو شورانیده بود خاتمه داد (۳۴۵ هـ). اختلاف با لشکر دیلم موضع معزالدوله را در بغداد تا حدی متزلزل کرد. ناصرالدوله- حمدانی که درین ایام در موصل امارت داشت با وجود قرار عدم تعرضی که فیما بین بود ظاهراً به تحریک پسرانش درصدد تجاوز به قلمرو امیرالامراء برآمد (۳۴۷) و با وجود مکاتبات و عهد و قرارها بالاخره کار به زد و خورد کشید. ناصرالدوله به حلب نزد برادر خود سیف الدوله رفت و چندی بعد هم به وساطت او با معزالدوله کنار آمد.

بازگشت بیماری که دوباره معزالدوله را از حیات مایوس و به جزع و بیثباتی وادار کرد (۳۵۰ هـ) وی را به اندیشه ترک بغداد و اقامت در اهواز انداخت. اما مهلبی وزیر او را ازین اقدام که مغایر حیثیت نظامی او بود منصرف کرد و واداشت تا در حدود دروازه شماسیه از محله های خوش آب و هوای بغداد برای خود قصر تازه ای بسازد و از هوای ناسالم اطراف دارالخلافه رهایی بیابد. بنای این قصر طولانی گشت و معزالدوله ناچار قبل از اتمام بنا بدانجا نقل مکان کرد (ذی القعدة ۳۵۰) اما هزینه اتمام آن چنان سنگین شد که برای پرداخت آن امیرالامراء به اشارت مهلبی وزیر لازم دید تعدادی از نزدیکان خود را مصادره کند و در مطالبه و اخذ اسوال از هیچ خشونتی فروگذار نکرد.

این قصر که معزالدوله یک میلیون دینار خرج آن کرد در بغداد به سرای معزی (الدار المعزیه) معروف شد و در شکوه و عظمت انگشت نما گشت با این حال مدت

زیادی بعد از معزالدوله نباید تقریباً شصت سالی بعد از مرگ وی به ویرانی افتاد و اخلاف و اقارب بانی، از جمله بهاءالدوله پسر فناخسرو عضدالدوله، مصالح آن را صرف بنای قصر دیگر (ح ۱۲۴ هـ) کردند. در عین حال رسم مصادره اموال نزدیکان درگاه که مهلبی برای اتمام بنای قصر به معزالدوله تلقین کرد گزندش به خاندان خود او هم رسید از آنکه با وفات او (شعبان ۳۵۲) تمام اموال او و کسانش هم با نهایت دقت و خشونت به امر معزالدوله مصادره شد.

این گونه مصادره‌ها در آن ایام معمول بود و نزد خلفا نیز سابقه داشت با آنکه متشرعاً بغداد آن را با نظر قبول تلقی نمی‌کردند نزد عامه اهل شهر موجب ناخرسندی نمی‌شد و گه‌گاه حس تشفی را هم در آنها برمی‌انگیخت. ناخرسندی عام، که معزالدوله در بغداد با آن مواجه شد ناشی از اقامه شعایر تازه بود که اهل تسنن را ناراضی می‌ساخت (۳۵۲ هـ) و مخصوصاً بعد از وی مواجه با اظهار مخالفت عام گشت. معزالدوله فتح عمان و بندر سیراف را در خلیج ظاهراً برای تأمین تجارت در قلمرو خود و هم برای تضمین امنیت قلمرو برادرزاده‌اش فناخسرو در فارس، با نظر ضرورت می‌دید ازین رو چندبار (ح ۴-۳۵۲ هـ) در صدد تسخیر عمان برآمد و سرانجام با کمک نیروی فناخسرو از طریق دریا بر سیراف و عمان دست یافت (۳۵۵ هـ) و با این اقدام خود را برای دفع عمران ابن شاهین در نواحی شمال بصره نیز بیشتر آماده ساخت.

اما مقارن اقدام به این حمله، حمله بیماری خود او را تقریباً از پا درآورد. ناچار به بغداد بازگشت و چندی بعد به دنبال توبه‌ی صادقانه و بذل اموال و رد مظالم خویش در سن پنجاه و سه سالگی جان سپرد (ربیع الاول ۳۵۶). پسرش عزالدوله بختیار، که از سالها پیش به سعی وی عنوان امیرالاسرای هم داشت با این عنوان در بغداد به جای او نشست. با مرگ معزالدوله اتحادی که تا این اوقات امراء خاندان بویه را به هم می‌پیوست دستخوش تزلزل شد و رکن‌الدوله که پیر خاندان بود، به زحمت توانست بروز اختلافات خانگی را یکچند به تأخیر اندازد. از آنکه عزالدوله بختیار به زودی خشم و کینه پسر خود وی فناخسرو را که از چندی پیش عنوان عضدالدوله هم داشت تحریک کرده بود و اختلاف آنها، مخصوصاً بعد از وفات رکن‌الدوله، تفرقه و تشتت را که منجر به تسریع تجزیه و انقراض گشت برای آل بویه به ارمغان آورد.

معزالدوله احمدبن بویه با آنکه امیرالامراء خلیفه و در واقع حاکم واقعی بغداد و صاحب تدبیر دستگاه خلافت بود در داخل خاندان بویه برادر کوچک محسوب می‌شد و عنوان ملک و امیرالامراء تمام قلمرو وسیع این سلاله بعد از برادر بزرگش عمادالدوله علی به برادر دیگرش رکن‌الدوله حسن که چند سالی از وی مسن‌تر بود تعلق یافت و وی نیز در اظهار اطاعت رسمی و ادای احترام واقعی به او هیچ‌گونه تردید و تعلل نشان نداد. رکن‌الدوله هم که به مجرد آگهی از وفات عمادالدوله، وارث عنوان امیرالامرائی او در داخل خاندان بویه شد بعدها در بروز اختلاف بین معزالدوله بختیار پسر معزالدوله با پسر خود وی عضدالدوله فناخسرو، از آن به نفع برادرزاده استفاده کرد و پسر خود را وادار به مصالحه با او نمود. خاطره معزالدوله که زودرنجی و نازکدلیش او را گه‌گاه تندخو و ناهموار نشان می‌داد و اصرارش در ترویج تشیع و اقامه شعایر تازه موجب رنجش متشرعه اهل تسنن در بغداد می‌شد به سبب کارهای عام‌المنفعه و مخصوصاً به جهت مساعی ارزنده‌یی که در سدسازی و آبیاری و آبادانی در بغداد به جا آورد در نزد عامه اهل شهر تأثیر خوشایندی باقی گذاشت و برادرش رکن‌الدوله هم که هرچند برای سوک او به بغداد نیامد و در درگاه خود برای وی مراسم عزا اقامه نمود، بعد از او همچنان از خاطره او با علاقه [۱۷] و احترام یاد می‌کرد.

مع‌هذا رکن‌الدوله که از تمام قلمرو آل‌بویه با وجود عنوان امیرالاسرائی خاندان فقط بر نواحی جبال و اعمال آن نظارت بلاواسطه داشت از همان آغاز امارت، همواره با معارضه و شمشگیر و مخالفت آل‌سامان درگیری داشت. حتی بلافاصله در بازگشت از شیراز ناچار شد با سپاه خراسان که به سرداری منصوربن قراتگین ری و اصفهان را عرضه تاخت‌وتاز کرده بود مقابله کند. بالاخره در جنگی که نزدیک اصفهان روی داد و هفت روز طول کشید (محرّم . ۳۴) رکن‌الدوله موفق شد با کمک لشکری که معزالدوله به کمک او فرستاده بود سپاه خراسان را مغلوب و با تلفات بسیار مجبور به عقب‌نشینی کند.

همچنین یک‌بار در نزدیک‌ری با تهدید سپاه ابوعلی چغانی سپهسالار خراسان (۳۴۲ هـ) که به سعی و تحریک و شمشگیر به حدود قلعه طبرک آمد مواجه شد و یک‌بار نزدیک بود اصفهان را به پسر ساکان [۱۸] بیازد. بالاخره عبور غازیان خراسان از ری (رمضان ۳۵۵) که ورود آنها به آنجا نظم و امنیت ولایت و حتی